



| روزنامه جوان | شماره ۴۵۰۲

سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۴۹۸۴۷۱

|| دوشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۹۴ | ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۴۳۴ |



زندگی با گرمای وجود مادر

■ مهین زارعبان

با نگاهی به سوره زلزال و مفهوم آیه «فمن یعمل مثقال ذره شرایره» چشمانش به نگاه سرد دختر ۱۵ ساله‌اش گره خورد، نگاهی خاموش که برای او پر از فریاد بود. انگار همان یک لحظه، همه غم‌های دنیا به یکباره به قلبش نشست، در آن نگاه خیلی چیزها شنید. شنید که فریاد می‌د: «هیچ‌وقت برایم مادر خوبی نبود!» با کوبیده شدن در اتاق شیشه‌ها لرزید و دل او هم لرزید. اصلا درونش چیزی شکست و فرو ریخت. ناگاه تمام این ۱۵ سال مثل یک فیلم از جلوی چشمش گذشت؛ فیلمی که از ۹ ماه بارداری شروع شد، باری که سنگین و سخت بود اما باز هم تحمل شد. دردی که زجرآور بود اما با شنیدن گریه نوزادش شیرین شد. لحظه‌ای را دید که با دیدن اولین لبخند دل‌بندش از شدت شادی تمام بدنش به لرزه افتاد. روزی که راه افتاد و پا به پایش قدم برداشت. روزی که به مدرسه رفت و از زیر قرآن ردش کرد و از خداوند خواست که وجودش از هر بلایی به دور باشد. روزی که چون یک‌برخ دیر به خانه رسید، مسیر بین خانه و مدرسه را بارها دوید که مبدا خار به پای عزیز دلش باشد.

همه این لحظات را مثل یک گنج قیمتی در قلبش حفظ کرده بود و الا آن پس از ۱۵ سال دوست داشت فریاد بزند: «آرامش قلب من! به خاطر تو از بهترین‌ها گذشتم نه اینکه مجبور بودم، چون قلبم به عشق تو می‌تپید، من هر چه را که داشتم با سبیدی از محبت نثار کردم.» اما نفهمید چرا نگفت و مثل همیشه بغض این ناگفته‌ها را فرخورد و به یاد مادر خودش که چند سال پیش آسمانی شده بود، گریست. های‌های گریه به کرد، به خاطر نگاه‌های سردی که هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد آن کمترین بی‌مهری چه آتشی بر دل مادر می‌زند. گریه کرد و از مادر حالیت خواست. غافل از اینکه مادر با همه خستگی‌اش، با همه سینه سوخته‌اش سرسبز را روی زانویش گرفته و ناز می‌کرد و این بار هم نفهمید گرمای وجود چه کسی اینقدر آرامش کرد.



نمی‌گنجد مگر اینکه خودش مادر شود یا طعم به‌جادر شدن را بچشد و آنگاه است که متوجه می‌شود نفس مادر به نفس‌های فرزندانش بند است و در همه لحظات زندگی در کنارشان است و پا به پایشان پیش می‌رود. گاهی وقتی به دیگران از احوال مادرمان می‌گوییم: «وقت نداریم به دیدنش برویم.» گاهی هر چه تلاش می‌کنیم باز وقت کم می‌آوریم و واقعاً نمی‌توانیم چند دقیقه‌ای کنارش بنشینیم، پس چه ز بیاست که قدر داشته‌هایمان را بدانیم و همواره سیاستگر از این فرشته‌های زمینی باشیم. روز مادر و هفته مبارکی که در آن هستیم بهانه‌ای شد تا راوی‌تگر حرف دل شماری از همکاران با مادر باشیم.

زنی که همیشه نگران ماست

■ دنیا حیدری



نگرانی همیشه از چشمانش می‌بارد. گویا قرار نیست هرگز روی آرامش به خود ببیند. انگار هیچ زمانی قرار نیست باور کند که بزرگ شده‌ایم. هنوز به دنبال تر و خشک کردن ماست. تمام سال‌های عمرش را از زمانی که صاحب‌زندگی مستقل شده و اولین فرزندش که من باشم، به این متوال گذرانده، با نگرانی، نگرانی از خوشی و شادی، ماسلامتی و راحتی ما و آینده‌ای که می‌خواهد بهترین بهترین باشد. مادر است دیگر، کاری نمی‌توان کرد. نگاهش که می‌کنی، چشمانش پر است از التماس و خواهش و نگرانی، قاعش نمی‌توانی بکنی که دیگر بزرگ شده‌ای، که روی پای خودت ایستاده‌ای و نیازی نیست به این همه نگرانی. برای او گویا همان دخترچهای هستی که وقتی می‌خواهد بدود، یکی باید جواشش به او باشد که زمین نخورد و زخمی نشود. لازم باشد چون شیر می‌غرد تا حدی جرئت تعرض نداشته باشد و پال‌هایش را برای حمایت فرزندش می‌گشاید و آنها را زیر پر و بال خود می‌گیرد. به وقتش هم چنان انجمنی می‌کند که با هر سن و سالی برای تخطی نداشته باشی. گاه آنقدر آرام است که تصویری کنی به همه سکوت دنیا نیاز است که صدای نفس‌هایش را بشنوی، گاه چنان توفانی که گویی هیچ قدرتی توان مقابله با او را ندارد. مادر همه حال قلبی مهربان و شکننده در سینماش می‌تپد، قلبی که همه فرزندانش را در آن جای داده و با محبتی وصف‌ناشدنی به آنها می‌نگرد. او نمونه یک مادر ایرانی است. مادری که تمام هم و غم زندگی‌اش سلامت، شادی و خوشبختی فرزندش است. مادری که شب‌های زیادی را تا صبح بالای سر فرزندانش خود بیدار ماند و آشک ریخته. مادری که هر اندازه فرزندانش قد کشیده‌اند، قد او آب رفته و خمیده شده. گویی نه فقط دو سال ابتدای زندگی که همه عمر شیرخوارش را کم آنها ریخته که به اندازه آنها رشید و تومند شدند و او خمیده تر شده است. نمی‌توان توصیفش کرد، نمی‌توان طلب را در مورد او به زبان آورد، چرا که کلمات توان بیان لطف، محبت و وفاکاری او را ندارند. فداکاری زنی که گویی به دنیا آمده تا خود را فدای دیگران کند و مهم‌تر از همه آن فرزندانی است که عمرش را با دل و جان به پای آنها می‌ریزد تا خوشبختی را با تمام وجود لمس کنند و سخت‌ترین‌ها را در این راه به جان می‌خرد، چرا که او مادر است، زنی که دنیا از درک او عاجز است!

سنگ صبوری که همیشه ایستاده است

■ فاطمه رضایی

مرا به نام همان بچه بازیگوش در خواش نامید و از همان لحظه من با او همراه شدم. همیشه وقتی از تمام دنیا خسته می‌شوم یا هر زمان که مشکلات روزمره ام‌تیر می‌پرد به او پناه می‌برم. البته این عادت از همان ابتدای تولدم اینگونه بوده است. گرسنگی، درد و گریه‌های بی‌امان را فقط با پا لیخند جواب می‌داد. کمی که بزرگ‌تر شدم زخم‌های کوچک و خرابان را که شیطنت‌های مرا توصیف می‌کرد باز با همان لیخند و صبوری درمان می‌کرد. گستاخی‌های جوانی و غرور و تنه‌نظاره کرد، همیشه لیخند زده، صبوری کرد و اکنون که دیگر بزرگ شده‌ام، شنونده در دل‌ها و بیقراری‌های بر جای مانده از تنهایی‌هایم است و باز هم صبوره‌انه می‌شنود و لیخند می‌زند. این صبوری تنها برای من نیست و فرزندان دیگر هم به همین پناهگاه پناهنده‌اند. بچه اول که باشی این سخاوت و بخشندگی را بیشتر می‌بینی و لمس می‌کنی. تمام مادران خصوصیاتی همسان دارند اما اگر تنها خصوصیاتی باشد که من



همه مادران مثل همدن

■ نریا خورشیدی



را جمع می‌کنند، دیگر به رختخواب نمی‌روند و همیشه خود را موظف می‌دانند که صبحانه را با نان سنگک تازه آماده کنند و بعد یکی یکی اهالی خانه را بیدار می‌کنند، همین کار روزانه‌اش بر ایمان عادت شده و هر روز با یک تشکر ساده از کنارش می‌گذریم. در حالی که واقعا این یک یک ساده نیست، این کار فقط برای ما یک عادت شده است. برای ما عادت شده که هر روز، او با دعای آیت‌الکرسی و صدقه‌ها ما را بدرقه کند، برای ما عادت شده که در طول روز چندین بار تماس بگیرد و از احوالمان جویا شود، برای ما عادت شده که هر روز غروب که به خانه بازمی‌گردیم از زمین و زمان شکوه کنیم و خستگی مان را بروز دهیم، او که از ما خسته تر است با آوردن سینی چای خستگی‌اش را پنهان کند. او حواسش به همه چیز است، به داروهای دایب‌پدر، به کنکور فاطمه، به قطره چشم احسان، به رانندگی هر سرعت محسن، به فراهای ما و حتی به بچه‌های غریبه. تازه منی که از دواج نکرده بودیم می‌گفت تنها آرزوی من این است که شما بروید سر خانه و زندگی‌تان و خوشبخت باشید، وقتی راهی خانه و زندگی خود شدم هر روز تماس می‌گیرد و کافی است پاسخ یک تماس را خواسته‌نمده، لحظه‌ای آرام نمی‌نشیند، ما سر خانه و زندگی خود هستیم اما او باز نگران است، انگار نگرانی‌هایش تمامی ندارد حتی وقتی مادر هم می‌شوی باز هم او نگران است، مادر است دیگر. او حواسش به همه چیز هست، الا خودش. انگار همه مادران دنیا مثل هم هستند، دغدغه‌هایشان، نگرانی‌هایشان، غصه خوردن‌هایشان. خود را فراموش می‌کنند و همه زندگی‌شان می‌شود فرزندانشان. از همان ابتدا که زندگی مادر رحم مادر آغاز می‌شود دل نگرانی‌های او هم شروع می‌شود، فقط کافی است یک روز چنین تکان نخورد، دل مادر آشوب می‌شود. وقتی قرار است از مادر حرف بزنیم کار خیلی سخت می‌شود نمی‌توان او را در یک سطر و یک صفحه وصف کرد، به قول خودشان باید مادر بود تا حس آنها را درک کرد.

دست‌هایی که

برای بالیدن ما چروک خورد

■ زینب سکوهی طرقی

این روزا ۲۸ ساله زندگی من است... صبح همه خانه در آرامش، همه کارها تعطیل است تا من با آرامش بیدار شوم و در طول روز حداقل باید شش بار به موبایلم یا دفتر زنگ زند تا از سالم بودنم خیالش راحت شود، عصرها را ساعت ۶ زنگ بزند و با صدای آرام همیشه‌اش گش بیرسد «کجایی؟ چایی دم کنم؟ میای با هم چایی عصر بخوریم؟». به همه ثابت شده که حتی یک مهمانی دورهمی را بدون من نمی‌رود، یک لیوان آب بدون شریک شدن با من نمی‌خورد، حتی اگر کل زندگی بر وفق مرادش باشد اما از من بی‌خبر باشد آرام و قرار ندارد و اگر تمام زندگی‌مان آشفته باشد ولی من کنارش باشم خنده را روی لبش محو نمی‌شود. زندگی ما به هم گره خورده نه به خاطر مادر و دختر بودن‌مان، نه به خاطر گذشت فوق‌العاده‌اش، من از همه بیشتر ادبش می‌کنم، توقعم از همه بالاتر است و حساسیت‌هایم همیشه محدودش می‌کند و آزارش می‌دهد اما باز هم زینب برای مامان فاطمی یک چیز دیگر است، در مقابل مامانی هم برای همه ما یک تافته جدا بافته است! برای من، حسین کوچولو و تک‌تک اعضای خانواده ما بودن یک نعمت بزرگ است و حضورش آرامش و صفت‌شدنی به‌دنبال دارد. تر از روی رفتار و میزان کردن روابطش خوب روابط اعضای خانواده ما را متعادل کرده است.

او بهترین کسی است که می‌داند در مقابل هر کدام از ما چطور اخم کند یا حتی بخندد، هر چه باشد او مادر است و نبض خوشبختی ما در دست اوست. همه آرزوهایش به خوشی و خوشبختی ما محدود می‌شود و بزرگ‌ترین درد زندگی‌اش ناراحتی ما است. بعد از همه مشکلات و درست وسط غائله زندگی صور است! آنقدر صور که انگار صورت‌ترین موجودی است که خدا آفریده است. آنقدر صور است که در بدترین شرایط دم نمی‌زند، به رویش نمی‌آورد چون می‌داند تنها لیخند اوست که به بقیه ذوق ماندن می‌دهد. همیشه نگران است، نگران خودش و آینده‌اش نه، نگران ما، نگران همه مادرها، نگران همه زن‌ها و نگران همه مادر بزرگ‌ها. آنقدر نگران است که حتی برای آوازگی مادر داغدار فلسطینی هم گریه می‌کند، برای سلامتی کودکان یمنی هم صدقه می‌دهد و هر روز صبح سلامتی همه را به امام‌زمان (عج) واگذار می‌کند. او تنها کسی است که می‌تواند از همه خوشی‌های چند ده‌هاش تنها برای راحتی فرزندش بگذرد. به یاد ندارم اولین کسی باشد که سر سفره می‌نشسته یا در خاطر من نیست که آخرین نفری باشد که سیر شود. همیشه دیر می‌آید، کوچک‌ترین لقمه‌ها و کمترین غذا را سهم خودش می‌کند تا مبدا کسی گرسنه از سفره کنار برود.

همیشه پای ثابت شنیدن درد دل‌هایم بوده و هست، هر جا پایم زخمی شد، دلم شکست، قلبم زخم خورد و اشکم در آمد اما هیچ وقت کلمه‌ای از روی درد دل کردن به زبانش نیامد. راست گفت حاج اسماعیل دولابی «مادرت را ببوس، پایش را ببوس تا به گریه بیفتد و وقتی گریه افتاد خودت هم به گریه می‌افتی آن‌وقت کارهایت روی غلنگ می‌افتد و همه درهایی را که به روی خود بسته‌ای خدا باز می‌کند.» اینکه فرمودند بهشت زیر پای مادران است یعنی تواضع کن، نکند حق آنها را تضییع کنی که راحت بسته می‌شود. مادر تان را ببوسید و به پای او بوسه بزنید وقتی دل آنها از شما راضی و شاد شود از ته دل دعا بکنی می‌کند و این در سیر شما بسیار مؤثر است.»

